

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# فانوس ۷۶

## بانوی آب و آینه | ویژه شهادت حضرت فاطمه

ناشر: معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه  
تهیه و تنظیم: مجتمع فرهنگی پژوهشی سازمان اوقاف و امور خیریه  
نویسنده: نگارسادات درباباری / تصویرگر: مریم سادات منصوری / صفحه آرا: فاطمه سعیدی

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

غیر قابل فروش

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه

اهدایی معاونت فرهنگی و اجتماعی  
سازمان اوقاف و امور خیریه



سازمان اوقاف و امور خیریه  
معاونت فرهنگی و اجتماعی

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه،  
معاونت فرهنگی و اجتماعی.

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده شاه سیدعلی مجتمع  
فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی اجتماعی

سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۶۹





فاطمه

بانوی آب و آینه | ویژه شهادت حضرت فاطمه علیها السلام

## درباره‌ی فانوس

مجتمع فرهنگی پژوهشی سازمان اوقاف و امور خیریه، سنگ بنای متفاوتی را گذاشته است و با نگاهی عمیق‌تر به مقوله‌ی «سبک‌زندگی اسلامی» فانوسی را روشن کرده است.

کتابچه‌های «فانوس» هرچند اندازه‌ی کوچکی دارند و صفحاتشان کم است، اما سرچشمه‌ی نورشان منبع لایزالی است که همه‌ی جهان را در تمامی زمان‌ها در برمی‌گیرد.

«سبک‌زندگی اسلامی» محور موضوعات فانوس است که از چهار جهت پنجره‌ای رو به آن گشوده شده: «سیره‌ی خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام» [کتابچه‌های لاجوردی]، «زندگی دینی» [کتابچه‌های آبی]، «مناسبت‌های مذهبی» [کتابچه‌های زرد] و «رویدادهای سیاسی و اجتماعی» [کتابچه‌های بنفش].

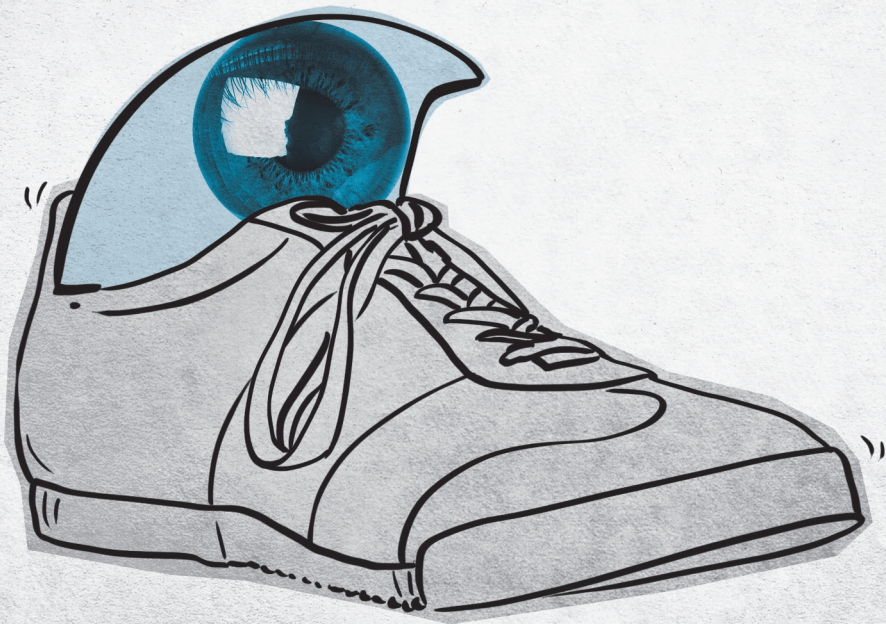
ما فانوس را برای شما روشن کرده‌ایم.  
خواندن این کتابچه تنها ۱۴ دقیقه طول می‌کشد.





یک

بانوی هم قدم







نشسته و قرآن می‌خواند. نگاهش می‌کنی. از صبح تا حالا گوشه‌خانه بغ کرده بودی تا از راه برسد. دلت لک زده بود تا ناگفته‌های زنانات را زیر گوشش پیچ کنی، اما حالا که خانه است... چند بار دیگر هم پیش آمده بود که دوست داشتی پای صحبت‌هایت بنشیند اما هر بار سرش گرم چیزی بود. البته این اولین باری نیست که از کارهایش ناراحت می‌شوی.

روز عقد وقتی همه منتظر بودند همراه تو بیاید سر سفره عقد، تا صدای اذان را شنید، رفت برای نماز اول وقت. آن روز چه قدر همه پشت سرش حرف زدند و چه قدر خجالت کشیدی و ناراحت شدی از این که بعضی‌ها گفتند داماد قدر عروس را نمی‌داند و... گاهی با خودت فکر می‌کنی ارزشش را دارد که این قدر با دل او راه آمدی؟ فقط به خاطر دل او بود که خانه‌نشین شدی، به خاطر این که دوست نداشت هرکس و ناکسی تو را ببیند و با تو هم کلام شود. وگرنه چیزی از هم کلاسی‌هایت کم نداشتی. می‌توانستی مثل آن‌ها



با کار در این شرکت و آن اداره، برای خودت کسی بشود و پولی هم برای خودت پس انداز کنی.

بارها از نیش و کنایه‌های دیگران برایش گفته‌ای و از احساس بدی که برایت پیش می‌آید، ولی هر بار با یک «اهمیت نده» جوابت را می‌دهد. با خودت فکر می‌کنی مردها از روحيات زن‌ها هیچ چیز حالی‌شان نمی‌شود. او هم یک مرد است مثل بقیه. نمی‌فهمد نگاه تحقیرآمیز دیگران یعنی چه؟ انگار دارند با نگاه‌های‌شان مسخره‌ات می‌کنند که شده‌ای مثل زن‌های امل و از زمانه بی‌خبر.

قرآن را که می‌بندد، گالایه‌ها سرریز می‌کند و روی دنده نق زدن میفتی. دستت را می‌گیرد و مینشانند کنار خودش. انگار می‌خواهد اندازه صبوری‌هایت را نشانت دهد.

مفاتیح کوچکش را باز می‌کند و تو را با خودش به کربلا می‌برد؛ با یک زیارت عاشورا:

روزی روزگاری، مردمی بودند که سال‌ها قبل، قدر غدیرشان را ندانستند و وصیت رسولشان را در صحرا گم کردند. چندین سال که از بی‌برکت شدن زندگیشان



می‌گذشت، آن مردم قدرناشناس، اسیر دست حاکمی شدند که آشکارا نامسلمانی می‌کرد. هرچند از مدت‌ها پیش می‌دانستند که قدرت، باید دست کسی دیگر باشد ولی حالا با تمام جان فهمیده بودند. دلشان فرج می‌خواست. حرف‌هایشان را یک کاسه کردند و نامه‌ای نوشتند به مولای‌شان تا بیاید و یاری‌شان کند. همگی زیرش را امضا زدند و گفتند «الهی به امید تو»

وقتی امام‌شان به دعوت آن‌ها رهسپار شد، دنیا دامن‌شان را گرفت. ترس آمد بیخ گلوی‌شان و گوش‌های‌شان از صدای سکه‌ها پر شد و دیگر نشنیدند «هل من ناصر ینصرنی» را.

جنگ با ولی خدا که قطعی شد، عده‌ای حتی پا فراتر گذاشته و رزم‌جامه پوشیدند. و خداوند همه‌شان را لعن می‌کند. همه‌شان را. حتی زنانی را که برای مردهای‌شان زین بستند تا خون خدا را بر زمین بریزند.

«و لعن الله امة اسرجت و الجمت و تنقبت و تهیاءت لقتالك» «و خدا لعنت کند گروهی



را که اسبها را زین کردند و لجام زدند و به راه افتادند و خود را برای مقاتله با شما آماده کردند» و مگر می‌شود که زنان سرداران سپاه دشمن، لعنت شوند و زنان کربلا هیچ جرعه‌ای از عشق ننوشند؟ مگر می‌شود در همهٔ رشادت‌های سپاه حسین علیه السلام، ایمان زنان‌شان نجوشیده باشد؟ ارادهٔ زنان در چکاچک شمشیرها حضور داشت و در زین اسبها و قدرت بازویی که برای تشنگی کودکان فدا شد. اگر پولادِ اراده‌شان را دنیا ساییده بود، دل هیچ شهیدی قرص نمی‌شد تا جان بدهد. و حسین علیه السلام که بر تمام شهیدان سرور است، از دامن زن برخاسته بود؟



آمده بود تا به اطاعت دردانه‌اش از امر خدا دل محکم کند. هرچند یقین داشت که کوثر از بهشت است و هیچ سنخیتی با رجس و شیطنت ندارد. دستانش را که بوی معراج می‌داد، گذاشت بر دست‌های علی. چشمانش را دوخت به چشمانی که تمام جهان زیر سایه وجود آن نفس می‌کشید. از همان اول می‌دانست که این دو را برای هم اندازه گرفته بودند. یکی چشمه بهشتی از زیر پایش می‌جوشید و آن دیگری راه‌های آسمان را بهتر از زمین می‌دانست. اگر علی علیه السلام نبود، که برای فاطمه علیها السلام می‌توانست همسر باشد؟ و اگر فاطمه نبود، چشم علی باید به مهر کدام مهتاب روشن می‌شد؟ رضایت علی را که دید، لبخند بر قرص ماه صورت پیامبر نشست. بانوی آب و آینه، فقط دردانه پدر نبود.



.....

پیامبر اکرم از حضرت امیرالمؤمنین درباره حضرت فاطمه  
زهرا علیها السلام پرسیدند، حضرت پاسخ دادند: «نعم العون علی  
طاعة الله؛... خوب یاوری در راه اطاعت و بندگی خداست»  
بحار الانوار ج ۴۳، ص ۱۱۷.

دو

بانوی سختی‌ها



«بشور! بپز! بساب» این دیالوگ همیشگی ات شده. مخصوصاً وقت‌هایی که از خستگی شانه درد می‌گیری و به هن هن میفتی.

این وقت‌ها غر می‌زنی و لکه‌های روی دیوار را پاک می‌کنی. غر می‌زنی و حواست هست غذا ته نگیرد. غر می‌زنی و بچه‌ها را تر و خشک می‌کنی. غر می‌زنی و... خودت هم خوب می‌دانی این غرولندها آرامت نمی‌کند. صبرت ته کشیده و آه و ناله‌ات بلند شده. مدت‌هاست که در فکر خدمتکار هستی. حتی چندباری است که با کنایه به مردت یادآور شده‌ای که هیچ وظیفه‌ای در قبال کارهای خانه نداری. به رویش آورده‌ای که دیگر تاب این همه فشار را نداری و کسی را می‌خواهی تا کارها را دستش بدهی و خودت راحت شوی. اما او هر بار طفره می‌رود و می‌دانی که دلش راضی نیست. با خودت فکر می‌کنی که چه آدم ساده‌ای هستی! اگر از همان روزهای اول زندگی، پا روی پا می‌انداختی و تن به هیچ کدام از کارهای خانه نمی‌دادی، الان برنامه‌های خودت را داشتی و خانمی





می‌کردی.

می‌آید و می‌نشیند روبه‌رویت. حرف‌هایت را زده‌ای ولی او سکوت کرده. سکوتی که پر از دلیل‌های او برای موافقت نکردنش است. اشک در چشم‌هایت جمع شده. دلت نمی‌خواهد به حرف‌های مردی گوش کنی که رنج‌هایت را نمی‌بیند. دست‌هایت را که می‌گیرد، زبری دست‌هایش را با انگشتانت احساس می‌کنی. از خودت می‌پرسی یعنی این همان دست‌هایی است که بار اول گرمی‌اش وجودت را ذوب کرد؟ مثل همیشه لبخند روی لبش است. همانطور که دست‌هایت را گرفته، برایت می‌گوید از زندگی برترین زنان عالم.



مرد به خانه آمده بود و از دور بانویش را تماشا می کرد. زن به کار ایستاده بود. نمی دانست که مرد از دور دست به او خیره شده، وگرنه به استقبالش می رفت و شیرین ترین لبخند دنیا را روی لبش می نشانند.

مرد از رنجی که بر پیکر آن یاس لطیف، وارد می شد، رنجور بود. جور مشک آب بر سر و سینه فاطمه علیها السلام، اثر کرده بود و زخم های تنش دردی را که می کشید منعکس می کرد.

از همه بیش تر پینه آن دست هایی که از عطر نان خوشبوتر بود، قلب علی علیه السلام را می فشرد. زهرا علیها السلام دختر مردی است که در اسارت سنگریزه ها و خاکروبه ها دست از تلاش و مقاومت برنداشت.

نمی شد برای کارها دست روی دست بگذارد و بگوید «ربطی به من ندارد!» هرچند می دانست زنان وظیفه تحمل این همه رنج را ندارند، اما می خواست مایه رحمت باشد نه



اسباب زحمت علی علیه السلام.

فکر این که کارهای خانه را بر دوش مردش بیاندازد و خودش گوشه‌ای استراحت کند، وجودش را آب می‌کرد. علی علیه السلام به تماشا ایستاده بود و می‌دانست دختر پیامبرش با تن پروری بیگانه است. می‌دانست بانوی آب و آینه، زیر سقف استقامت پدر قد کشیده است.



.....

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می‌فرمایند: «انها استقت بالقربة حتى اثر فی صدرها وطحنت بالرحی حتى مجلت یدها وكسحت البیت حتى اغبرت ثیابها ووقدت النار تحت القدر حتى دكنت ثیابها فاصابها من ذلك ضرر شدید؛... حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آن قدر با مشك، آب كشید كه اثر آن در سینه‌اش آشكار شد و چندان با دست خود آسیاب كرد كه دست‌هایش پینه زد و آن قدر خانه را جاروب كرد كه لباس‌هایش خاك آلود گردید و چندان آتش در زیر دیگ روشن كرد كه لباس‌هایش سیاه و دودآلود شد و از این كارها رنج و سختی زیادی به او رسید.» علل الشرائع ج ۲: ۳۶۶.

سه

بانوی بهشت





چشم‌ت را گرفته است. آن را پشت ویتترین طلافروشی گذاشته‌اند تا به نگاه زیبای‌ت تو بگویند: «بیا و مرا ببین!»

به انگشتانت که نگاه می‌کنی از خودت می‌پرسی در دستت جا می‌گیرد؟ نه. مطمئن هستی که اگر در انگشتت بنشیند، برایت سنگین است. قیمتش هم همین‌طور باید باشد. با یک حساب و کتاب سرسری هم می‌شود فهمید که اندازه درآمد شوهرت نیست. ولی اگر آن انگشتت را داشتی...

چشم‌انت را می‌دوزی به کادوی روی میز. چه می‌تواند برای روز زن خریده باشد؟ کاش کادو را که باز کنی، برق همان انگشتت جادویی صاف بخورد در چشم‌ت و از شادی بال دریاوری. ولی نه. از شوهرت این‌ول‌خرجی‌ها بعید است. باید هدیه‌اش هر چیزی باشد جز آن که می‌خواهی. تا دوباره تصویر انگشتت در ذهنت می‌آید، یاد قسط‌های تلنبار شده‌تان می‌افتی. لیست خرج‌های ریز و درشت خانه جلوی چشم‌ت راه می‌رود و ته دلت را خالی



می‌کند. چشم‌های او که از خستگی باز نمی‌شوند، یادت می‌افتد و چشمانت را تر می‌کند. چطور دلت می‌آید که چشمان گودرفته‌اش را ببینی و بخواهی بیشتر از این اضافه‌کاری کند؟ آن هم برای چه؟ برای یک انگشتر برلیان عیار بالا که چشم هر کس را خیره می‌کند. اما عجب انگشتری! برق انگشتر در چشمت نشسته است. مخصوصاً زیر آن نورپردازی آبی جواهر فروش، مثل عروس میان همه طلاهای ویتترین نشسته بود. اگر آن را داشتی، جبران گردنبندی می‌شد که برای خرید خانه فروختی و آن وقت جای خالی آن گردنبند به چشم نمی‌آمد. با این حال بیراه نگفته‌اند که «هر که بامش بیش، برفش بیشتر». در این صورت باید مدام مراقب چشم دزدها و چشم‌زخم‌ها می‌بودی که انگشت را با انگشتر نبرند. «دوستش داری؟» با سؤال شوهرت، به خودت می‌آیی. درحالی‌که روبه‌روی آینه ایستاده‌ای و روسری نو را دور صورتت گره می‌زنی، نگاهت به چشم‌هایش می‌افتد که با ذوق زیادی در آینه براندازت می‌کند. با خودت می‌گویی: برلیان در مقابل الماس چشم‌های او؟ انصاف است؟





مرد سرش را که برگرداند، نگاهش به همسرش گره خورد. عطوفت از چشمانش جوانه زد و بر صورت زهرا علیها السلام بارید. اگر دنیا را کوچکتر از یک بند انگشت نمی‌پنداشت، تمام وجود زهرا را طلا می‌گرفت. اما چه می‌شد کرد. او علی علیه السلام بود. کسی که این دنیا به اندازه برگ جویده شده‌ای در دهان ملخی، برایش ارزش ندارد. و چطور این دنیا می‌توانست دریای مودت بین آن دو را در خود بگنجاند و فرونپاشد؟ زهرا نه بنده انگشتر بود، نه اسیر جواهر و نه دربند تیر و تخته و پرده و نه حتی خواستار خوراکی‌های رنگارنگ. مرزهای زهرا با مرزهای زنان دنیا یک‌سان نبود. او شیفته وجه خدا بود. آنقدر که افطار سه روزه خود را پیش‌کش کرد و گرسنگی، رنگ آفتاب صورتش را به سپیدی برد. پس چطور می‌توانست زیر نگاه خداوند شاهد، بنشیند در مقابل علی و حرفی از خلخال و سرمه و النگو بزند؟ برای بانوی آب و آینه، هیچ چیز زیباتر از تجلی رضای خدا در لبخند شوهر نبود. بهشتش را در علی می‌دید. هیچ چیز ارزش این را نداشت که بهشت لبخند علی را برایش کم‌رنگ کند.





.....  
حضرت فاطمه علیها السلام: يَا أَبَا الْحَسَنِ! إِنِّي لِأَسْتَحْيِي مِنَ إِلَهِي أَنْ  
أُكَلِّفَ نَفْسَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ؛... اى على! من از پروردگارم  
شرم دارم که چیزی از تو درخواست کنم که توان برآوردن  
آن را نداشته باشی. بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۵۹.

چهار

بانوی لبخندها



■

روبه‌روی آینه می‌ایستی. به چشم‌هایت زل می‌زنی. چند وقت است این چشم‌ها برق شادی را به خود ندیده‌اند؟ از کدام روز و ماه و سال؟ از دستت در رفته.

هر روز کارت این است که به جان این خانه بیفتی تا مثل دسته گل به او تحویلش بدهی. به مردی که خستگی را کول کرده و با خود آورده. اما تو چه؟ مگر تو خسته نیستی؟ چرا او تو را نمی‌بیند؟ تصمیمت را می‌گیری. باید بروی سراغ آخرین ترفندی که در اینترنت خوانده‌ای. ترفندی بی‌توجهی به خانه و مرد خانه.

حالا چند روزی است که داری نقش جدیدت را بازی می‌کنی. چند روزی است تا عصر توی تخت‌خوابت می‌مانی.

اصلاً به روی خودت نمی‌آوری که روی میزها گرد و خاک نشسته. خودت را زده‌ای به نشیندن صدای باز و بسته شدن درب خانه.

چند روزی است یاد گرفته‌ای که کمتر از هرکسی، برای او لبخند بزنی. توانسته‌ای پای



خواسته‌هایت بایستی و جیغ‌هایت را خرج گوش‌هایی کنی که به استقلالات تن می‌دهند. خوب خانمی شده‌ای. آنقدر خوب که دیگران موقع معرفی تو به این و آن، با تأکید می‌گویند: «بهترین زن دنیا». اما او چه؟ چه اسمی رویت می‌گذارد؟ نمی‌دانی.

به عکس‌هایی نگاه می‌کنی که جوانی‌ات را در خودشان قاب گرفته‌اند. به نگاه‌های ملیحی که زمان زیادی است فاتحه‌شان را خوانده‌ای. چقدر دلت برای آن روزها تنگ شده. چقدر هوس روزهایی را کرده‌ای که صدایت می‌زد «قلب خانه من»!

چشمانت را می‌بندی. دست می‌گذاری روی سینه‌ات تا صدای قلبت را زیر انگشتانت حس کنی.

اما احساسش نمی‌کنی. قلبت را کجا جا گذاشته‌ای؟ لای کدام صفحه تقویم؟ یعنی با این همه کم‌صبری و بی‌مهری، هنوز قلب خانه‌اش هستی؟ بعید می‌دانی!

شاید آن موقع که «قلب خانه» خطاب شدی، خندیدی و باور نکردی که حرف مردت یک تعارف دلبرانه نبوده.



اما این روزها چشم‌های تو زودتر از هرکسی، می‌فهمد که نگاه او، پر از تنهایی شده. می‌فهمی که واقعا قلب خانه‌اش بودی و هستی و با بودن تو، او هم زنده است. به خودت قول می‌دهی که روش‌های اینترنتی را دور بریزی و لبخندهایت را از دست زمانه پس بگیری. قول می‌دهی قلب خانه عشقت باشی.



خسته آمده بود و غبارآلود از گرد راه‌ها. رنجیده از حیلۀ پشت نقاب‌ها. چه می‌شد کرد؟ پیامبری که سال‌ها خون به جگرش نشانده بودند، رفته بود و جز عدۀ کمی کسی به روی خودش نمی‌آورد که در غدیر با علی علیه السلام دست بیعت داده است. حالا باید سکوت می‌کرد. هرچند زهر سکوت، نیش دارتر از کاری‌ترین زخم شمشیر بود. با این حال همه این دردها تا کوچه با او بود. تا کوچه که نه. تا پشت در خانه. میخ‌های تیز در شاهد بودند که او تا پیش را از چارچوب در داخل می‌گذاشت، خورشید وجود فاطمه علیها السلام دردهایش را ذوب می‌کرد. بانوی آب و آینه درمانش بود. به او که نگاه می‌کرد، در چشمۀ زلال چشمانش شفا می‌گرفت. خوشحال بود و شاکر. چه بهشتی بهتر از فاطمه می‌خواست؟



.....

حضرت امیرالمؤمنین علیؑ می فرمایند: «فوالله ... لقد كنت انظر اليها فتتكشف عني الهموم والاحزان: ... سوگند به خدا که من هرگاه به فاطمهؑ نگاه می کردم، غم و اندوه از من زدوده می شد.» بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۳۴.